

آینده را چرا در «گذشته‌آباد» می‌جوییم؟

زیگمنت باومن

چرا تصویر «گذشته» در حال حاضر به شدت برای ما جالب توجه شده است؟ چرا آینده برای ما دیگر نویدبخش و امیدوارکننده نیست؟ گذشته‌گرایی و آینده‌گرایی چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند؟ زیگمونت باومن، فیلسوف سرشناس، در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود، به سؤالات «اسپایکد ریویو» در این باره پاسخ می‌دهد.

شما پیش‌تر از سرخوردگی عمومی از سیاست ملی در دنیای جهانی‌شده و احساس مردم نسبت به ناتوانی سیاست‌مداران ملی از ایجاد تغییر سخن گفته‌اید. آیا همه‌پرسی درباره‌ی اتحادیه‌ی اروپا و خروج قریب‌الوقوع بریتانیا از این اتحادیه نظرات شما را تغییر داده است؟

به نظر بی‌اعتمادی به توانایی همه‌ی (تکرار می‌کنم، همه‌ی) بخش‌های نظام سیاسی در کشورهای مستقل توسعه‌یافته برای ایجاد تغییر مطلوب (یا در واقع هرگونه تغییر موعود) دقیقاً همان چیزی است که، به شکلی عجیب، پدیده‌ی «برگزیت» را به وجود آورده است. در شرایطی که رأی‌دهندگان از نخبگان سیاسی کاملاً ناامید بودند و اصلاً حاضر نبودند که به هیچ بخشی از نخبگان سیاسی اعتماد کنند، این همه‌پرسی فرصت بی‌سابقه‌ای فراهم کرد تا صندوق‌های رأی به مجرای ابراز احساسات تبدیل شوند. از این نظر، این همه‌پرسی فرصتی بی‌نظیر بود و با انتخابات پارلمانی مرسوم بسیار تفاوت داشت.

در انتخابات پارلمانی بریتانیا می‌توان ناامیدی و عصبانیت خود از آخرین حلقه از زنجیره‌ی بلند قدرت‌مندان و وعده‌دهندگان را ابراز کرد. اما هزینه‌ای که در ازای این تسلا‌ی خاطر می‌پردازید عبارت است از دعوت از اپوزیسیون علیاحضرت، یعنی بخش جدایی‌ناپذیر نظام سیاسی حاکم، به ورود به وزارت‌خانه‌ها و تشکیل دولت علیاحضرت. در این صندلی‌بازی بی‌پایان، به هیچ وجه نمی‌توانید نارضایتی کامل و همه‌جانبه‌ی خود را ابراز کنید. همه‌پرسی خروج از اتحادیه‌ی اروپا فرصت کاملاً متفاوتی را فراهم می‌کرد. در شرایطی که تقریباً همه‌ی بخش‌های نظام سیاسی حاکم هوادار باقی ماندن در اتحادیه‌ی اروپا بودند، می‌توانستید با رأی دادن به خروج از این اتحادیه عصبانیت خود از همه‌ی آن‌ها را یک‌جا ابراز کنید. هرچه سرخوردگی‌تان فراگیرتر باشد، بیشتر وسوسه می‌شوید که دقیقاً همین کار را بکنید - یعنی این فرصت بی‌نظیر را غنیمت بشمرید تا دق دل خود را خالی کنید.

شما درباره‌ی «پایان پیشرفت» نوشته‌اید، یعنی بی‌باوری به این ایده که آینده از گذشته بهتر خواهد بود. آیا پدیده‌ی برگزیت (و، در واقع، دیگر جنبش‌های عوام‌پسند در اروپا) نویدبخش دوره‌ای جدید، شاید حتی بهتر، برای اروپا است؟

ما هنوز به «پیشرفت» باور داریم اما آن را دارای وجوه مثبت و منفی می‌دانیم، در حالی که جنبه‌های مثبت آن کاهش و جنبه‌های منفی آن افزایش یافته‌اند. این را با نگرش نسل پیشین مقایسه کنید: آن‌ها هنوز آینده را امن‌ترین و نویدبخش‌ترین نقطه‌ی امید می‌شمردند. اما ما آینده را موعد هراس، اضطراب، و دلهره می‌دانیم: کم‌یابی شغلی فزاینده؛ درآمدهای رو به کاهش و بنابراین کاهش فرصت‌های زندگی خود و فرزندانمان؛ ناپایداری فزاینده‌ی موقعیت‌های اجتماعی خود و موقتی بودن دستاوردهایمان در زندگی؛ شکاف فزاینده میان ابزار، منابع، و مهارت‌های ما و عظمت چالش‌های زندگی؛ و از دست دادن زمام امور زندگی. گویی هریک از ما به یک مهره‌ی پیاده در بازی شطرنجی میان اشخاص ناشناس تنزل یافته‌ایم. این اشخاص، اگر نگوییم دشمن سرسخت و ظالم ما بوده‌اند، حداقل به نیازها و آمال ما بی‌اعتنا هستند، و بی‌درنگ حاضر اند که ما را در راه اهداف خود قربانی کنند. بنابراین، امروزه وقتی به آینده فکر می‌کنیم، بیش از پیش می‌ترسیم که ما را بی‌عرضه و به‌دردنخور، خوار و بی‌ارزش بشمرند، به حاشیه برانند و دفع یا طرد کنند. اکثریت فزاینده‌ای از مردم بنا به تجربه‌ی خود، و نزدیکان و عزیزان‌شان دریافته‌اند که دیگر به آینده‌ی نامساعد، نامعلوم، پیش‌بینی‌ناپذیر، و به شدت مایوس‌کننده امیدوار نباشند. جدیدترین کتاب من، **گذشته‌آباد**^۱، دقیقاً به همین مسائل می‌پردازد. اجازه دهید که از مقدمه‌ی کتاب نقل قول کنم:

«والتر بنیامین در **تزهایی درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ**، که در اوایل سال ۱۹۴۰ نوشت، در باب پیام یکی از نقاشی‌های سال ۱۹۲۰ پل کله با عنوان **فرشته‌ی نو** (که بعداً **فرشته‌ی تاریخ** نامیده شد) چنین گفت: "فرشته‌ی تاریخ روی اش را به سوی گذشته برگردانده است. ما گذشته را زنجیره‌ای از رویدادها می‌دانیم اما برای این فرشته گذشته فاجعه‌ای سراسری است که بی‌وقفه مخروبه پدید می‌آورد و جلوی پای اش تلنبار می‌کند. فرشته می‌خواهد در جای خود بماند، مردگان را بیدار کند، و آنچه را که خرد و خراب شده ترمیم کند. اما توفانی از جانب بهشت می‌وزد؛ توفان چنان سهمگین است که فرشته دیگر نمی‌تواند بال‌های اش را ببندد. این توفان ناگزیر او را به سوی آینده‌ای می‌راند که پشت به آن دارد، در حالی که توده‌ی آواری که در مقابل او است بالا و بالاتر می‌رود و سر به آسمان می‌ساید. این توفان همان چیزی است که پیشرفت می‌خوانیم." از اظهار نظر ژرف بنیامین تقریباً یک قرن می‌گذرد. اگر امروز کسی به نقاشی کله دقیق بنگرد، باز هم **فرشته‌ی تاریخ** را پرمعنا خواهد یافت. اما آنچه بیش از هر چیز دیگری توجه او را جلب خواهد کرد این است که این فرشته دارد تغییر جهت می‌دهد - فرشته‌ی تاریخ در لحظه‌ی چرخش ترسیم شده است.

¹ Retropia

باومن این اصطلاح را برای اشاره به نگرشی وضع کرده که گذشته را، برخلاف آینده، خرم و آباد می‌پندارد، نگرشی که خوشبختی را نه در پیشرفت به سوی آینده بلکه در بازگشت به گذشته می‌جوید. این نوازه را می‌توان به «گذشتستان» یا «گذشته‌آباد» ترجمه کرد. [م.]

او دارد از گذشته به آینده رو می‌کند. توفانی که این بار از آینده‌ی خیالین، مورد انتظار، و هولناک به سوی بهشت گذشته می‌وزد (گذشته‌ای ویران، بربادرفته، و در خیال پخته) بال‌های‌اش را با شدت به عقب می‌راند. اکنون نیز همچون آن زمان، این توفان چنان سهمگین است که "فرشته نمی‌تواند بال‌های‌اش را ببندد." می‌توان گفت محاسن و معایبی که، به نظر بنیامین، یک صد سال قبل کله به گذشته و آینده نسبت می‌داد در حال جابه‌جایی است. اکنون آینده در ستون بدهکاران جای دارد، آینده‌ای که به علت غیرقابل اعتماد بودن و مهارناپذیری‌اش تقبیح شده و معایب‌اش از محاسن‌اش فرونی یافته است. حالا نوبت گذشته است که در ستون بستانکاران جای گیرد زیرا محاسن‌اش از معایب‌اش پیشی گرفته - به عنوان جایگاه انتخاب آزاد و امیدی که هنوز بر باد نرفته است.»

به نظرم برگزیت، و دیگر «جنبش‌های عوام‌پسند در اروپا»، جلوه‌هایی از این «گرایش گذشته‌آبادی» اند. در غیاب ابزار مناسب برای رفع مشکلات کنونی، و با توجه به سرخوردگی‌های فزاینده‌ی ناشی از آینده‌های پیاپی‌ای که قرار بود چنین ابزار عملی را به وجود آورند، عجیب نیست که پیشنهاد تغییر جهت به شکل فریبنده‌ای جذاب به نظر می‌رسد. با این همه، نمی‌توان احتمال شروع «دوره‌ای جدید، شاید حتی بهتر، برای اروپا» به عنوان پیامد غیرمنتظره اما مطلوب برگزیت را نادیده گرفت. اما چنین پیامدی معلول سرخوردگی ما از توسل به قبیله‌گرایی‌های منسوخ برای حل مشکلات ناشی از وابستگی متقابل جهانی انسان‌ها در سراسر دنیا خواهد بود.

با توجه به ترس فراگیر از آینده، گرایش گذشته‌آبادی را می‌توان فهمید. اما دیگرگرایش موجود را چگونه توجیه می‌کنید، همان‌گرایشی که گذشته را از نظر اخلاقی کاملاً منفی می‌شمارد، و چه بسا راهی است برای این که خود را با زمان حال همسو و هماهنگ کنیم و بگوییم «ما اذعان می‌کنیم که با گذشته مخالف ایم» یا «گذشته هرگز نباید برگردد»؟ برای مثال، می‌توان به اهمیت بی‌بدیل هولوکاست در گفتمان سیاسی و تاریخی معاصر در بیست سال اخیر اشاره کرد. یا می‌توان از جلب توجه تازه اما مستمر به جنایات‌های جنسی گذشته در بریتانیا یاد کرد که اغلب به نظر می‌رسد چهره‌ای آکنده از تباهی و فساد از گذشته‌ی نسبتاً نزدیکی را ترسیم می‌کند که اکنون قاطعانه از آن تبری می‌جوییم. بی‌تردید امروز آینده بی‌اعتبار شده اما مگر گذشته نیز همین قدر خوار نشده است؟

آیزاک نیوتن تأکید می‌کرد که هر کنشی به واکنشی می‌انجامد ... هگل هم تاریخ را عرصه‌ی کشمکش / نزاع میان اضدادی می‌دانست که یک‌دیگر را به طور متقابل تقویت می‌کنند (همان فرایند نفی و اثبات درهم‌تنیده‌ی موسوم به «دیالکتیک»). چه نظر نیوتن را بپذیریم و چه نظر هگل را، به نتیجه‌ی مشابهی می‌رسیم: واقعاً عجیب بود اگر گرایش گذشته‌آبادی و تجلیل و تحقیر آینده به طور متقابل یک‌دیگر را تقویت نمی‌کردند (از قضا، همین پرسش شما نمونه‌ی خوبی از این دیالکتیک است). گذشته‌آباد، درست مثل آینده‌آباد رایج، از ناکجاآباد سخن می‌گوید: قلمرویی ناشناخته، نادیده، ناآزموده، و در کل تجربه‌نشده. دقیقاً به همین دلیل است که هرگاه دنبال جایگزینی برای حال می‌گردیم، به طور متناوب، به گذشته‌آبادها و آرمان‌شهرها پناه می‌بریم. به همین دلیل، این هردو دیدگاه‌هایی گزینشی

اند که به آسانی می‌توان در آن‌ها دخل و تصرف کرد. در هردو مورد، به بعضی از وجوه، به قول لئوپولد فون رانکه، «آن‌چه واقعاً بود» توجه می‌کنند و دیگر وجوه را نادیده می‌گیرند. در نتیجه، هردو قلمروهایی آرمانی (خیالی) اند که وضعیت آرمانی (خیالی)، یا حداقل نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ای از وضعیت کنونی، را در آن جای می‌دهند.

تا این‌جا، آرمان‌شهر و گذشته‌آباد با یک‌دیگر تفاوتی ندارند – حداقل از نظر روند و سوگیرانه بودن نتایج آن‌ها. آن‌چه واقعاً آن‌ها را از یک‌دیگر متمایز می‌کند جابه‌جایی اعتماد و بی‌اعتمادی است: اعتماد از آینده به گذشته، و بی‌اعتمادی از گذشته به آینده معطوف می‌شود. مثال خود شما نشانه‌ی همین فرایند است، زیرا به طور ضمنی حاکی از تقارن اجتناب‌ناپذیری «گرایش گذشته‌آبادی» و محبوبیت «گذشته هرگز نباید برگردد» است. یکی از عوامل جذابیت گذشته‌آباد، همین حس «گذشته هرگز نباید برگردد» است زیرا احتمال دارد که آینده «دوباره آن را برگرداند.» «اهمیت بی‌بدیل هولوکاست در گفتمان سیاسی و تاریخی معاصر در بیست سال اخیر»، که به درستی به آن اشاره کردید، معلول همین امر است. این امر گواه بی‌اعتمادی به توانایی آینده برای ارتقای موازین اخلاقی است.

شما، به نظرم به درستی، از این بی‌اعتمادی شدید به آینده سخن می‌گویید که به خیال‌پردازی گذشته‌آبادی درباره‌ی گذشته‌ای می‌انجامد که هرگز وجود نداشته است. اما چرا دیگر به آینده امید نداریم و درباره‌اش رؤیایی در سر نمی‌پرورانیم؟ شما تا حدودی به این پرسش پاسخ دادید، جایی که گفتید: «اکثریت فزاینده‌ای از مردم... دریافته‌اند که دیگر به آینده‌ی نامساعد، نامعلوم، پیش‌بینی‌ناپذیر، و به شدت مأیوس‌کننده امیدوار نباشند.» اما تاریخ اروپا آینده از رویدادهای هولناکی است که ضرورتاً به ناامیدی از آینده نیانجامید. برای مثال، در پی «جنگ‌های سی ساله» عصر روشنگری شروع شد، دورانی که یکی از آینده‌نگرترین و خوش‌بین‌ترین ادوار فرهنگی بود. حتی پس از جنگ‌های جهانی و هولوکاست، دوران بعد از جنگ، تا دهه‌ی ۱۹۷۰، بی‌تردید دوره‌ی خوش‌بینی بود، خوش‌بینی به این‌که اوضاع رو به بهبود است، و در واقع «هرگز به این خوبی نبوده است.» نباید از یاد برد که دهه‌ی ۱۹۶۰ دوران آزمون‌های سیاسی و اجتماعی گوناگون بود. پس زندگی در جامعه‌ی امروزی چه ویژگی‌ای دارد که ما را به آینده بی‌اعتماد می‌کند و حتی از آن می‌ترساند؟

«بی‌اعتمادی به آینده و حتی ترس از آن» به هیچ وجه پدیده‌ی جدیدی در تاریخ بشر نیست. در واقع، قدمت آن به دوران پیش از سقراط، و به طور دقیق‌تر، به قرن هشتم پیش از میلاد می‌رسد – به منظومه‌ی **کارها و روزها** اثر هسیود، و به ویژه داستان «اعصار بشر» مندرج در آن. هسیود در این داستان از فساد، تباهی، و انحطاط مستمر از اوج «عصر زرین» تا حضيض «عصر آهنین» سخن می‌گوید، عصری که خود و معاصران‌اش را در آن باز می‌یابد. توصیف او از اوضاع مردم عصر آهن شباهت حیرت‌آوری با ویژگی‌هایی دارد که معاصران گذشته‌آبادپندار ما به قرن بیست‌ویکم نسبت می‌دهند؛ یعنی اوضاع آن عصر را ظالمانه، هولناک، و نفرت‌آور می‌خواند. به نظر هسیود، «نژاد آهنین» محکوم بود که «روز دمی از زحمت و اندوه، و شب آنی از سرما نیاساید.» در عصر آهن، «پدر با فرزند، فرزند با پدر، مهمان با میزبان، و دوست با دوست آشتی نخواهد کرد»؛ و «وفا به عهد، عدالت، و نیکی را ارج نخواهند نهاد؛ بلکه شرارت و خشونت را خواهند ستود. حق با قدرت‌مندان خواهد بود، و حرمت رخت بر خواهد

بست؛ و اشرار ابرار را خواهند آزد، به ایشان تهمت خواهند زد، و ضد آنان به دروغ سوگند یاد خواهند کرد.» در عصر آهن، فقدان «آیدوس» (واژه‌ای یونانی به معنای احساس حرمت، و نیز حیایی که انسان را از کار نادرست باز می‌دارد) به طور فزاینده جلب توجه خواهد کرد.

در واکنش به میراث یونان غیرمسیحی، اروپای مسیحی عنصر سومی را به چرخه‌ی هسیودی انحطاط و سقوط افزود: رستگاری، یعنی امید به جابه‌جایی زمان‌شناختی اعصار زرین و آهنین. برای مثال، آگوستین قدیس مفهوم خطی زمان را باب کرد که از حضيض «شهر انسان»، شهری تباه‌شده با آثار نازدودنی گناه آغازین و، همچون عصر آهنین هسیود، مبتلا به فساد فراگیر، شروع می‌شد و به اوج «شهر خدا» می‌رسید، شهری که کلیسای مسیحی آن را اداره می‌کرد. با وجود این، در قرون وسطا تا آغاز عصر مدرن، الگوی رایج سیر زمان به الگوی هسیود شبیه‌تر بود تا به الگوی آگوستین قدیس. در دوران رنسانس، اوضاع تغییر کرد. فرانسیس بیکن دل به دریا زد و در کتاب آرمان‌شهری خود، آتلانتیس نو، سلطه‌ی دانشگاهی آرمانی به نام «خانه‌ی سلیمان» را اوج ترقی شکننده، دشوار، و طولانی بشر به عصر زرین نوین خواند. آیزاک نیوتن، که نمی‌خواست درگیر «نزاع متقدمین و متجددین» شود، کوشید تا جای پای خود را در خاک ریز هر دو جناح متخاصم محکم کند، و در نامه‌ی مورخ ۵ فوریه‌ی ۱۶۷۵ به رابرت هوک چنین نوشت: «اگر توانسته‌ام که فراتر از دیگران ببینم، به این سبب بوده که بر شانه‌ی غول‌ها ایستاده‌ام.»

داستان این اندیشه‌های متقاطع، درهم‌تنیده، و به طور متقابل تقویت‌کننده و تضعیف‌کننده، پیچیده است. برای ساده‌سازی این داستان، پیشنهاد می‌کنم که سال ۱۷۵۵ را به عنوان نقطه‌ی عطف و آغاز جدایی دو ایده‌ی رقیب درباره‌ی انحطاط آخرالزمانی از ابتدای تاریخ ساخته و پرداخته‌ی بشر در نظر بگیریم. در این سال بود که ایده‌ی «پیشرفت مداوم ذاتاً توقف‌ناپذیر» مطرح شد. در این سال، زمین‌لرزه، آتش‌سوزی، و سیل لیسبون را از روی زمین محو کرد. در آن زمان، لیسبون را به عنوان یکی از ثروت‌مندترین دژهای اقتصادی و فرهنگی پیشتاز دنیای متمدن تحسین و تکریم می‌کردند. به اختصار می‌توان گفت: اکنون طبیعت - نظم مخلوق «خدا» (خدایی «پنهان» که سرنوشت آدمیان را به ابداع و ابتکار خود آن‌ها سپرده بود) - به بی‌تمیزی، بی‌حسی، و گنگی اخلاقی ذاتی، و بی‌اعتنایی به اخلاقیات و ارزش‌های بشری مبتلا بود و «انسان» باید مدیریت جدید آن را بر عهده می‌گرفت. این مدیریت جدید به طور قاطع و سرسخت آینده‌نگر بود. «جدید» با «بهبودیافته» و «بهبتر»، و «قدیمی» با «ازمداftاده» و «منسوخ» مترادف شد. به این ترتیب، هرچیز بازمانده و به زودی قدیمی، معیوب و دورریختنی شمرده شد. این مدیریت جدید برای چیزهای تازه‌ی مطلوب و خوشایند جا باز کرد، تا این که بازارهای مصرف‌زمان تولید این چیزها را تقریباً به آبی فروکاست. زندگی آینده‌محور و بیش‌ازپیش شتاب‌زده شد. اما نشانه‌های فزاینده حاکمی از آن است که دوره‌ی مدیریت بشری نوعی نابه‌هنجاری موقتی است و نه الگویی جدید. به نظر، «زندگی معطوف به آینده»، عبارت مورد استفاده‌ی ارنست بلوخ، به عنوان رویدادی کاملاً نامتعارف و بی‌تردید نامعمول در تاریخ بشر ثبت خواهد شد: ماجرای عاشقانه و به شدت پرشور اما کوتاه.

در مورد اهمیت زمین لرزه‌ی لیسبون حق با شما است. گفتید که در واکنش به این زمین لرزه، انسان مدیریت طبیعت به امان خدا رهاشده را بر عهده گرفت. شاید مشهورترین واکنش (واکنشی همخوان با نظر شما) کتاب «ساده دل» ولتر بود. آخرین سطر این کتاب، پاسخی نیش دار به هواداران پیشرفت مورد نظر پانگوس، به بحث ما ربط دارد: «باید باغ خودمان را شخم بزنیم.» این جمله حامل همان پیام معروف عصر روشنگری است. به قول کانت، انسان می تواند از «صغارتی که بر خود تحمیل کرده» خارج شود، یعنی با عقل خود (و هیچ مرجعی بالاتر از عقل ما نبود / نیست!) می توانیم قوانین جهان طبیعی و اجتماعی را بفهمیم، و دنیا را مطابق با اهدافی که خردمندان برگزیده ایم، شکل دهیم. پس چرا در قرن بیست و یکم، در زمانی که توانایی بی نظیری برای «اداره» ی طبیعت، «شخم زدن باغ خود»، و «زندگی معطوف به آینده» داریم، پروژه‌ی عصر روشنگری میان پرده‌ای «کوتاه» به نظر می رسد؟

به قول جورج استاینر، نادانی ولتر، دیدرو، روسو، هولباخ، کندورسه، و همفکران شان برای آن ها موهبتی بود: آن ها چیزهایی را که ما می دانیم و نمی توانیم از یاد ببریم، نمی دانستند. نزول - باکراه و دشوار - «اورشلیم آسمانی» اشعیا از آینده‌ی محشر با وقوع فجایع در آشویتس، هیروشیما، و کولیمیا مقارن خواهد بود. همه‌ی این ها ثمره‌ی شخم زدن مشتاقانه و ماهرانه‌ی باغ مان بود.

شما حتی رابطه‌ی ترقی محور با زمان و طبیعت را به رابطه‌ی عاشقانه تشبیه می کنید. آیا فکر می کنید که، بعد از این رابطه، به رابطه‌ی بلندمدت خود با زمان مندی بر می گردیم، یعنی همان برداشت قدیمی تر و تقریباً الهیاتی - تمثیلی از زمان، از هبوط و آخرالزمان، از انحطاط و رستگاری؟ در کل، از زیست بوم گرایی تا اسلام افراطی، همه جا با انتظارات آخرالزمانی روبرو هستیم.

حرف قبلی ام را تکرار می کنم: آینده (که زمانی می شد با خیال راحت به آن امید بست) بیش از پیش حاکی از خطرهای ناگفتنی (و مرموز!) است. بنابراین امید، محروم و بی بهره از آینده، به گذشته پناه می برد، گذشته‌ای که زمانی مطرود و مسخره، و موطن خرافات و خطاهای بزرگ، به شمار می رفت. حال که همه‌ی گزینه‌های موجود زمان بی اعتبار شده، و هریک به نوعی هولناک است، با پدیده‌ی «فرسودگی قوه‌ی خیال»، یعنی اتمام گزینه‌ها، روبرو هستیم. شاید نزدیک شدن آخرالزمان موهوم باشد، اما بی تردید غیرمنتظره نیست.

برگردان: عرفان ثابتی

زیگمونت باومن فیلسوف لهستانی و نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. آنچه خواندید برگردانِ این مصاحبه با او است:

Zygmunt Bauman, '[Living Towards the Past](#),' *Spiked Review*, December 2016.

